هو العلیم

ارزش عبادت چگونه به نیت خالص وابسته است؟

از رضای خدا تا معنای تسلیم در برابر امام

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۷ - مجلس اول

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيدنا و نَبيِّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و عَلي آله الطَّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

مشخص بودن هدف نویسنده در کلمات و جملات یک مقاله!

امروز داشتم یک مقاله‌ای را می‌خواندم، انسان از این مقاله‌ها که می‌خواند، از این نوشته‌هایی که می‌نویسند، از همان خط اول، دوم، سوم و چهارم می‌تواند پی ببرد که روند قلم به چه سمتی است و مقصود نویسنده از نوشتن این مقاله چه هدفی است. این نویسنده در ذهن و در فکر خودش چه بخواهد و چه نخواهد در ترکیب کلمات و ترکیب جمله به‌نحوی عمل می‌کند که آن خواست و منظور و هدف خودش را در این کلمات و در این جملات مطرح می‌کند و انسان متوجه می‌شود که این قلم یک قلم صادقانه است یا قلمی است که قلم تزویر و خدعه است و قلمی است که برای تحریف واقعه و حادثه و یک حقیقت به‌کار گرفته شده است، مشخص است.

تباه شدن عمر به‌خاطر عمل براساس هوای نفس

خیلی برایم جالب بود وقتی که این مقاله را می‌خواندم، البته یک مقداری را خواندیم دیگر نسبت به بقیه‌اش گفتیم که وقت و عمر ما ارزش این را ندارد که انسان به این مسائل بپردازد، به یاد حرف مرحوم پدرمان افتادم ـ خدا رحمتشان کند ـ که می‌فرمودند که انسان یک عمری خیال می‌کند که به‌دنبال خدا می‌رود، سنگ خدا را به سینه می‌زند، عبادت خدا را انجام می‌دهد، مردم را دعوت به خدا می‌کند و دعوت به رضای الهی و رضوان الهی می‌کند و در آخر عمر می‌فهمد که همهٔ اینها برای نفس و هوای نفسش بوده و هیچ در دست ندارد! صفر الکفّ از این دنیا به آن دنیا حرکت می‌کند و عمر خودش را تباه کرده است، عمر خود را ضایع کرده و خدا هم عمر دوباره به انسان نمی‌دهد، یک عمر بیشتر نمی‌دهد! دیگر قاعده‌ای ندارد، تنبّه و تذکر دیگر در آنجا نتیجه‌ای ندارد.

انسان چه باید بکند که به این بلیه مبتلا نشود؟! انسان چطور باید خودش را در آزمایش قرار بدهد تااینکه [دچار این ابتلائات نشود]؟! یک وقت مسیر انسان مشخص است؛ شخص خلاف‌کار خلاف می‌کند، کار حرام انجام می‌دهد، دزدی می‌کند، شرب خمر می‌کند، غش در معامله می‌کند و مسئله برای او واضح است. یک وقتی انسان می‌خواهد به‌دنبال خدا و رضای الهی حرکت کند و سمت و سوی خودش را به آن سمت قرار داده است؛ نمازش را اول وقت با وضو می‌خواند و روزه‌اش را می‌گیرد و حج را انجام می‌دهد. اینها که کارهای خلاف نیست؛ صدق و صداقت دارد و در معاملات و سایر مسائل [مسائل شرع را] رعایت می‌کند ولی در باطن به یک نحو دیگری دارد حرکت می‌کند، در باطن به یک شکل دیگری دارد می‌رود!

نیّت خالص و الهی، علت پذیرش عمل نزد پروردگار

یک آیه در قرآن راجع به این قضیه است که می‌فرماید: ﴿لَن يَنَالَ ٱللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَآؤُهَا وَلَٰكِن يَنَالُهُ ٱلتَّقۡوَىٰ﴾ شما که این قربانی را قربانی می‌کنید، این نه گوشتش به خدا می‌رسد، نه خونش می‌رسد، نه جسمش می‌رسد و نه پوستش می‌رسد. این قربانی یک عمل ظاهر و خارجی است، این گوسفند یک وزنی دارد، گوشتش را تقسیم می‌کنید، پوستش را برمی‌دارید و تقسیم می‌کنید و به قوم و خویش‌ها و همسایه‌ها می‌دهید. هیچ‌کدام از اینها به خدا نمی‌رسد، خدا مجرد است و قربانی ماده است و خدا به این قربانی احتیاج و نیاز ندارد. آنچه که به خدا می‌رسد، آن مسئله‌ای است که پشت این قضیه است! این

قربانی برای چه بود، آن به خدا می‌رسد! هدف از این قربانی چه بوده است؟! برای چه قربانی کردید؟! برای چه قربانی کردید؟! آیا در روز قربان قربانی کردید به‌خاطر اینکه قربانی مستحب است یا درون این [نیّت]، این‌هم بود که اگر نکنید می‌گویند که آقا چرا امسال قربانی نکرده است؟! این خالص بوده یااینکه قاطی شده و یک چیز دیگر ضمیمه شده است؟! یااینکه می‌گویند که هر سال آقا یک گوسفند و دو گوسفند و سه گوسفند قربانی می‌کرد، امسال چرا نشد و چرا نداد؟! نفس در خودش یک احساس ذلت و خفّتی می‌کند! توجه کردید؟!

این می‌آید و کار را خراب می‌کند! یعنی آن چیزی که باید بالا برود دیگر بالا نمی‌رود چون نیّت، نیّت کثرت است! کثرت که به‌سوی وحدت حرکت نمی‌کند، کثرت در عالم کثرت باقی می‌ماند؛ در عالم تعلقات، جزئیات، تقیّدات، عالم ماده و عالم اعتبارات باقی می‌ماند و به وحدت جلو نمی‌رود و حرکت نمی‌کند. پس چه بالا می‌رود؟! هیچ! انسان قربانی می‌کند ولی می‌بیند حالی برای او به‌دست نیامد، تغییری برای او پیدا نشد، سبک نشد و انبساط پیدا نکرد! چرا؟! چون انبساط و سبکی مربوط به بهجت و نور است درحالی‌که قربانی او حامل نور نبوده و حامل کثرات و تعلّقات بوده است. کثرات هم برای کثرات است و چیزی در او اضافه و عوض نمی‌شود.

فضلیت و استحباب افطاری دادن به مؤمن

انسان افطاری می‌دهد، افطاری مستحب است و این‌همه استحباب راجع به افطاری وارد است و این‌همه روایات داریم که کسی که مؤمنی را در ماه مبارک افطار دهد ولو به قدری از خرما باشد [فلان قدر ثواب دارد] و اینها درست هم هست و هست،[1] حالا انسان می‌آید افطاری می‌دهد، بعد افراد را دعوت می‌کند و می‌آیند، اول یکی، ده‌تا، پنج‌تا، بیست‌تا، پنجاه‌تا و کم‌کم توسعه پیدا می‌کند و بعد کم‌کم می‌شود «افطاری فلان آقا»! افطاری فلان آقا! سال بعد افطاری آقا! افطاری آقا رفتی؟! ما که توفیق داشتیم رفتیم، إن‌شاءالله که سال دیگر هم خدا قسمت شما بکند و شما هم بروید! شما افطاری آقا نرفتید؟! خدا توفیق داد ما رفتیم، شما رفتید؟! شما نرفتید؟! اینها چیست؟! اینها همه تخیلات و توهمات است.

یک وقت انسان نگاه می‌کند می‌بیند که تمام این کارهایی که دارد انجام می‌دهد، همه‌اش برای دنیا شد، همه‌اش برای این و آن، حرف‌های این و آن و مسائل این و آن شد. خب نکند، برای چه خودش را معطل می‌کند؟! وقتی که دارد می‌بیند وضع دارد به این کیفیت جلو می‌رود، چرا باید انجام بدهد؟! انسان از هرجا می‌خواهد قطع کند و جلویش را بگیرد تا جلوتر نرود.

آنچه که پشت این عمل هست و آن نیّتی که پشت این است، آن برای انسان مهم است که انسان به آن هدف و نیّت برسد تا جایی که خواست انسان به‌طورکلی از میان برمی‌خیزد و دیگر انسان خواست ندارد و احساس می‌کند چون محبوب او این را می‌پسندد، او به آن سمت می‌رود نه‌اینکه تکلیفی آمد. الآن محبوب او این را می‌پسندد! حالا چه به او امر بکند یا نکند.

یک وقتی شخصی از علما که اهل فلسفه و حکمت هست یک مطلبی نوشته بود و من تعجب کردم! مطلب راجع به این بود که به انبیاء و معصومین علیهم‌السّلام همان تکلیفی تعلق می‌گیرد که به ما تعلق می‌گیرد! این حرف اصلاً غلط محض است! انبیا و معصومین از مرتبهٔ تکلیف خارج شده‌اند! یعنی امام ننشسته است که ببیند خدا به او امر می‌کند که موقع نماز ظهر نماز بخوان و او بلند شود و بخواند؛ او در به انتظار رسیدن وقت زوال ثانیه‌شماری می‌کند و دنبال تکلیف نیست؛ یعنی اگر خدا در همان موقع تکلیف را بردارد و بگوید که من امروز تکلیف را برداشتم خواستید بخوانید و نخواستید نخوانید؛ امام نمی‌خواند و تکلیف ندارد؟! دیگر خدا برداشته است یااینکه نه برای او فرقی نمی‌کند و بلند می‌شود و نماز ظهر و عصرش را می‌خواند؟! او دنبال این نیست که از طرف خدا امریّه بیاید که

---

[1] . ***من لا یحضره الفقیه***، ج ۲، ص ۱۳۴؛ بابُ ثَوابِ مَن فَطَّرَ صائِماً.

ای امام سجاد علیه‌السّلام واجب است بر تو که الآن نماز ظهر را بخوانی و اگر نخوانی مستوجب عقاب خواهی شد. این ما هستیم که دنبال فرار از این مسائل هستیم و اگر بشود یک روزنه‌ای پیدا بکنیم و خلاصه یک رکعت هم کمتر یک رکعت است! یک فرجه‌ای هم به‌دست بیاوریم خلاصه یک سفری خداوند نصیب کند و دو رکعت شکسته بخوانیم! گفتند که چه نتیجه‌ای از سفرت گرفتی؟! گفت که هیچ! فقط نتیجه‌اش این بود که نمازمان را دو رکعت خواندیم والاّ هیچ در این سفر گیرمان نیامد! حالا دنبال این هستیم که یک مقداری از تکلیفمان کم بشود!

کلام مرحوم قاضی راجع به نماز

خدا مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را رحمت کند! ایشان گاهی اوقات به دوستانشان می‌فرمودند که من ماتم گرفتم اگر آن دنیا نماز را از ما بردارند چه‌کار کنم؟! اگر آن دنیا بگویند که دیگر لازم نیست نماز بخوانی ما چه‌کار کنیم؟! حالا ما می‌گوییم که الهی شکر راحت شدیم و دیگر به آنجا رفتیم و به مسائل دیگر بپردازیم! نماز برای این دنیا بود، نماز و روزه برای این دنیا بود و آن دنیا دیگر مطالب دیگری است و آثار نماز و برکاتش آن‌طرف هست! او دارد می‌گوید که اگر نماز را از من گرفتند چه‌کار کنم و این دنبال این است که می‌گوید که الهی شکر، در این‌صورت خدا دیگر آن‌طرف از ما تکلیف و چیز دیگری نمی‌خواهد!

در نماز چه حالی برای او پیدا می‌شود که یک همچنین حرفی را می‌زند؟! چرا ما نمی‌زنیم؟! این یک مطلب است. یک همچنین شخصیتی که حرف هزل نمی‌زند، او چه احساسی دارد؟! واقعاً من وقتی که در خدمت مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودم می‌دیدم نزدیک وقت نماز، چه ظهر و چه مغرب، حال ایشان دارد تغییر می‌کند، یعنی اصلاً حالشان و وضعشان [طوری بود که] دیگر با کسی صحبت نمی‌کردند.

مثلاً در همان [لحظات] آخر و در همان اوقاتی که متصل به [اذان هست]، انگار همه‌اش در حال انتظار بودند که این فرصت دست بدهد و آن اتصال خاص ـ آنها که دائم در اتصال بودند ولی آن اتصال در نماز تفاوت می‌کند ـ پیدا بشود. چرا ما این‌طور نیستیم؟! معلوم است که اینها در چه وضعیتی هستند، اینها اصلاً در مقام تکلیف نیستند که خدا به اینها تکلیف کند. تکلیف از کلفَت است، کلفت یعنی فشار، یعنی در محذور قرار دادن.

یعنی واقعاً آن امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که نماز می‌خواند و متوجه نیست که در چه وضعیتی هست، با آن کیفیتی که نقل کردند و در تواریخ هست، این امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نمازش را براساس امریّه می‌خواند؟! چون خدا بر او واجب کرده می‌خواند و اگر واجب نمی‌کرد کاری نداشت و دنبال کارها و مسائل دیگر می‌رفت؟! اینجاست که عبادت اصلاً به‌طورکلی صورت دیگری پیدا می‌کند و فقط آن خواست محبوب برای او پیدا می‌شود.

بعد در یکی از نوشته‌ها یا صحبت‌هایی که قبلاً کرده بودم به این نکته اشاره کردم که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بارها شده بود و حتی یک مرتبه جلوی خود ما بود که به آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ فرمودند که اگر این لیوان نجس باشد و شما به من بگویید که این لیوان را بخور، من این لیوان را می‌خورم! این مطلبی بود که ایشان فرمودند و در این مسئله جای شکی هم نیست و خود بنده هم حاضر بودم و در آن مجلس هم بودم و الآن می‌بینم که در بعضی از مقالات به این حرف من خرده می‌گیرند. بعید می‌دانم اینها مطلب را ندانند، به نظر می‌رسد که از روی مسائل دیگری این مطالب گفته می‌شود.

اولاً این مطلب را چه کسی می‌گوید؟! چه کسی همچنین حرفی می‌زند؟! شخصی می‌زند که یک فرد عادی نیست، فرش‌فروش و پارچه‌فروش نیست. یک شخصی است که از نقطه‌نظر علمی و احاطهٔ فنی اگر اعلم از علمای عصر خودش نبود، حداقل از نظر ظاهر همطراز بود. این چیزی است که انسان می‌تواند این مطالب را به‌دست بیاورد، بنابراین حرفی نیست که از روی سرسری و یک لق‌لقهٔ لسان

سر زده باشد! اما ما چرا باید این‌قدر کوته‌نظر باشیم و بخواهیم خودمان و وضعیت و شخصیت خودمان را با این مطالب نشان بدهیم؟! اولاً ایشان این حرف را زدند ولی آیا برای یک بار در عمر خودشان این مسئله اتفاق افتاد؟! یک سؤال بکنید شما این حرف را به استادتان زدید بسیارخوب باید اتفاق هم بیفتد، دیگر وقتی انسان یک چیزی می‌گوید باید [اتفاق بیفتد]. آیا در تمام مدت عمر هفتادسالهٔ ایشان یک بار اتفاق افتاد که ایشان یک چیز نجس که هیچ، متنجسی هم تناول کنند؟! ابداً! پس یک همچنین چیزی نبوده و اتفاق نیفتاده است.

ثانیاً ایشان این حرف را به چه کسی زده است؟! به جنابعالی که مقاله می‌نویسی زده است؟! اگر به تو می‌زد خب در همان آن، می‌گفتی که اگر راست می‌گویی بیا این را بردار و بخور! این حرف را به کسی زده است که او را در اطلاع و اشراف بر حقایق مانند امام خود می‌داند! دو دوتا چهارتا، برایش هم مشخص و منجّز است. شما در آن قسمت می‌توانی تشکیک کنی؟! نه! [حالا بگویید که] آقا شما که در اینجا تشخیص به این نحو دادی، تشخیص شما اشتباه است. خب بله! بیایید آنجا بحث کنیم که آقا تشخیص اشتباه است یا نه؟ اما این حرف را به تو نزده است که تو بگویی که آقا بردار بخور.

آقا فرض کنید که بنده بروم و وارد داروخانه بشوم، یک بچهٔ ده‌ساله‌ای آنجاست. بگویم که یکی از این دواها را بده من بخورم چون دلم درد می‌کند! بچهٔ ده‌ساله که دوا نمی‌فهمد چیست، به‌جای این دوای معده دوای قلب می‌دهد و تا این قرص را می‌خورم رو به قبله دراز می‌کشم! خب به این بچهٔ ده‌ساله هم می‌گویند که دوا بده؟! به چه کسی می‌گویند؟! به آن دکتر داروساز که پشت آن میز هست می‌گویند که آقا الآن معدهٔ من ناراحتی دارد یک دارویی بده. او هم به فرض یک داروی معده که متناسب با وضعیت و حال من هست برمی‌دارد و آن دارو را می‌دهد و من می‌خورم و خوب هم می‌شوم.

ایشان این حرف را به چه کسی زده است؟! به من و شما زده است؟! صد سال به من و شما نمی‌گوید که آقا اگر این لیوان که لیوان نجس یا متنجس است را بدهی، من می‌خورم! هیچ‌وقت به من یا شما که نمی‌گوید. مخاطب این حرفش چه کسی بوده است؟! مخاطب این حرف استادی بوده که به اعتقاد خود ایشان اگر ایراد وارد است در آن قسمت وارد است، که در آنجا هم وارد نیست که به اعتقاد خود ایشان بر همهٔ ضمائر، بر همهٔ مطالب، بر همهٔ خفیات و بر همهٔ مسائل مثل روز روشن، آگاه و مطلع و بر همه چیز وارد است. به این آدم گفته است که اگر این را بگویی من می‌خورم! آن چیز مهمی نبوده و یک چیز عادی است. خب بله! اگر بگوید که آقا این نان را اگر شما بگویید می‌خورم، [می‌گویند که] خب مگر هنر کردی، نگفته هم می‌خوری! آقا اگر شما بگویید که این آب را بخور من می‌خورم، این هنر نیست! آب اشکال ندارد، خوردن آب که مباح است. آقا اگر شما بگویید این خورشت را بخور، می‌خورم. خب خیلی ممنون! نگفته هم ما می‌خوریم، همه‌اش را هم می‌خوریم! این چیزی نیست.

ملاک اطاعت شاگرد درقبال استاد

آن چیزی که اطاعت شاگرد را درقبال استاد نشان می‌دهد، خوردن و اجازه گرفتن خورشت، پلو، آب، سیب و خربزه نیست، اینهایی که همه عادی و مباح است اطاعت را نشان نمی‌دهد. آن چیزی که اطاعت و تسلیم محض درقبال استاد را نشان می‌دهد آن‌هم این استاد و نه هر کسی، [این چیزها نیست].

[می‌گویند که] اگر صحبت این باشد که اصلاً طرح این مسئله غلط است، اصلاً طرح این قضیه غلط است چون اگر او امر بکند امر به معصیت است و امر به معصیت نباید از انسان متمشی بشود! اگر این‌طور است بسیارخوب بفرمایید ببینم خطاب به ذبح اسماعیل معصیت بود یااینکه معصیت نبود؟! کشتن فرزند «اسوء حالاً» و بدتر است است یا یک متنجس را خوردن؟! اصلاً ربطی به همدیگر ندارند. چرا خداوند امر به معصیت کرده است؟!

امر به ذبح حضرت اسماعیل از جانب خدا

﴿يَٰبُنَيَّ إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ فَٱنظُرۡ مَاذَا تَرَىٰۚ قَالَ يَٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُ﴾[1]

من دارم در خواب می‌بینم که تو را می‌کُشم، می‌کُشم نه‌اینکه نازت می‌کنم! چاقو را در دستم گرفتم، چاقوی تیز! دارم سرت را می‌برم، و این کار را هم کرد، ناز نکرد! سرش را برید، حالا چاقو نبرید آن یک مطلب دیگر است. ﴿يَٰبُنَيَّ إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ فَٱنظُرۡ مَاذَا تَرَىٰ﴾، حالا آن حضرت اسماعیل را ببینید آن چه وضعیتی داشته است؟! گفت که ﴿يَٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُ﴾. چرا درنگ می‌کنی پدر؟! خب یکی به حضرت ابراهیم علیه‌السّلام نگفت که این چه امریّهٔ خلاف شرعی است که از طرف خدا صادر شده است؟! مگر کشتن فرزند و کشتن بچهٔ معصوم و کشتن فرزند معصوم که جانشین ابراهیم است، خلاف شرع نیست؟! قطعاً خلاف شرع است صددرصد بدون برو و برگرد! و هیچ شبهه‌ای ندارد که خلاف است. چرا خدا امر می‌کند؟! برای چه؟!

کیفیت اوامر امتحانیه

خدا می‌توانست یک امرهای دیگری بکند و یک مسائل دیگری، کشتن فرزند چرا؟!

می‌گویند که اوامر، اوامر امتحانیه است و اوامر امتحانیه بر آن سوء نفس عمل تأثیری ندارد. اوامر امتحانیه به نسبت به آمر، امتحانی است ولی نسبت به مأمور که امتحانی نیست. آن کسی که دارد این را انجام می‌دهد اگر بداند امتحانی است که هنر نکرده انجام دهد! بنده هم می‌روم انجام می‌دهم و شما هم می‌روی انجام می‌دهی. وقتی من بدانم که این چاقو نمی‌برد و خدا جلویش را می‌گیرد خب کاری ندارد همهٔ ما فردا سر بچه‌هایمان را می‌بریم انگار که داریم با پنبه سرشان را می‌بریم! می‌دانیم امتحانی است و خودمان اطلاع داریم خب هنر نکردیم، این دیگر امتحان نیست، برای چه دیگر امری بیاید؟! امر امتحانی موقفش در جایی است که مأمور اطلاع بر امتحان ندارد و اگر اطلاع بر امتحان داشته باشد دیگر این امر، امر امتحانی نیست، چرا خدا امر به خلاف شرع کرد؟! چرا؟! نظایرش را ما زیاد داریم.

در داستان حضرت خضر و کاری که حضرت خضر انجام داد و در مسائل دیگر که البته اینها را اگر نظر رفقا باشد در همین برنامه در جلسات سال‌های قبل راجع به حجیّت فعل ولیّ در ماه مبارک رمضان صحبت کردیم، حالا تا خدا چه بخواهد که اینها را بتوانیم منتشر کنیم.[2]

امام صادق علیه‌السّلام به هارون مکی فرمودند که وقتی تنور روشن بود در تنور برو![3] آیا هارون مکی که در تنور رفت با اعتقاد بر اینکه آتش او را نمی‌سوزاند رفت؟! او که هنر نکرد دیگر، بنده هم می‌روم! اگر بدانم که امام صادق جلوی آتش را گرفته خب من می‌گویم که آقا من زودتر از او می‌روم که امتثال امر امام هم کرده باشم! حالا شما بنشین سر جایت، تو عرضهٔ این حرف‌ها را نداری! او هارون مکی است [که مورد خطاب امام علیه‌السّلام واقع می‌شود]. هارون با این اعتقاد رفت که جزغاله می‌شود، با این اعتقاد بلند شد رفت.

چرا امام صادق امر کرد؟! مگر هلاکت یک مؤمن خلاف شرع نیست؟! برای چه؟! آتشِ تنور

---

[1] . سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲. ***اسرار ملکوت***، ج ۱، ص ۲۴۷:

«ای فرزندم، در خواب چنین دیدم که تو را (جهت تقدیم به پیشگاه پروردگار) ذبح می‌نمایم؛ اکنون رأی و نظر خود را در این باره بازگوی. ای پدر! به آنچه تو را امر کردند درنگ مکن و زود به‌جای آور!»

[2] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ***سیره صالحان***، ص ۱۴۷.

[3] . ***مناقب آل أبي طالب*** علیهم‌السّلام، ج ۴، ص ۲۳۷.

دارد درمی‌آید و می‌سوزاند. به آن خراسانی گفت که مدام آمد حرف زد، حرف زد و خلاصه حضرت دید خیلی دارد حرف می‌زند، معمولاً زیاد حرف می‌زنند! گفت که زیاد حرف نزن! اگر راست می‌گویی بلند شو در تنور برو. یا بن رسول‌الله من بروم؟! گفتند که بله تو برو! جای این حرف زدن بلند شو در تنور برو! یا بن رسول‌الله از جان ما چه می‌خواهی؟! مگر من چه گفتم؟! آمدم گفتم که دوستان شما آنجا در خراسان هستند. حضرت فرمودند که دوستان ما به‌جای خود، یکی از آنها تو هستی بلند شو در تنور برو! یا بن رسول‌الله رحمی و مروتی، آقا حرف‌هایمان را پس گرفتیم! حضرت فرمودند که مثل اینکه این فقط اهل حرف است مثل بقیه! بله! فقط حرف می‌زند. در همین حرف‌ها بود که این هارون مکی آمد و هنوز لنگهٔ کفشش در دستش بود و گفت که سلام. حضرت فرمودند که قبل از اینکه بنشینی تشریف ببرید در آن تنور آنجا جایش گرم‌تر است و آنجا جایش بهتر است! اصلاً نگفت که بله، نگفت که نه، [نگفت که] چرا و برای چه؟! لنگهٔ کفش را آنجا گذاشت و رفت خودش آنجا صاف در تنور نشست! یک‌دفعه وحشت کرد فلانی چه شد!

حضرت شروع کردند از مشهد و احوال مشهد ـ خراسان آن‌وقت، مشهد که نبود! ـ [پرسیدن] و از حال نیشابور و سبزوار و بلخ که همهٔ اینها را خراسان می‌گفتند صحبت کردن، بعد یک مدتی گذشت و حضرت فرمودند که برو ببین رفیقت در چه حالی است؟! رفت دید نشسته است و دارد با آتش‌ها بازی می‌کند و کنار می‌زند! حضرت فرمودند که چندتا از اینها در همان خراسان پیدا می‌شود؟! گفت که دو نفر پیدا نمی‌شوند! حضرت فرمودند که اگر پنج‌تا مثل اینها داشتم قیام می‌کردم، اگر پنج‌تا مثل او داشتم.[1]

درست شد؟! چرا امام صادق علیه‌السّلام امر به خلاف شرع می‌کند؟! چرا؟! امام که امر به خلاف شرع نمی‌کند.

شرع، نفس کلام صادره از امام معصوم علیهم‌السّلام

من در آنجا توضیح دادم که کلامی که از امام صادر می‌شود، نفس آن کلام شرع است. اشتباه ما اینجاست که ما یک شرعی را جدا تصور کردیم و یک تکالیفی را جدا کردیم و یک عالم تکالیف و نمی‌دانم «إن لِله أحکاماً یشترک» از اینهایی که تابه‌حال خوانده‌ایم تصور کردیم و بعد می‌گوییم که امام باید خودش را با آنها منطبق کند، نگاه کند به آن عالم، نگاه کند به آن تکلیف، نگاه کند به اینکه خلاصه این تکلیف چه مصادیقی دارد، چه جزئیاتی دارد و آن چیزی که می‌گوید درست باشد، منطبق باشد، این حرف‌ها نیست. آن کلامی را که امام می‌گوید و آن مطلبی را که انشاء می‌کند، این‌طور نیست که بخواهد به آن عالم نگاه کند و لوحی باشد، محفوظی باشد، نوشته‌ای باشد و اوراق را این‌طرف و آن‌طرف ورق بزند. من اینها را همین‌طور نمی‌گویم، گفته‌اند!

یک بنده خدایی بود و فوت کرده است. یک دفعه راجع به این قضیه داشت صحبت می‌کرد که ـ واقعاً ببینید آدم نمی‌داند بخندد یا گریه کند! چه‌کار کند؟! ـ وقتی حضرت بقیة الله ارواحنا فداه ظهور می‌کنند خداوند یک عمودی از نور قرار می‌دهد و حضرت در آن نور قرار می‌گیرند و افرادی که در دعاوی و محاکم خودشان به آن حضرت مراجعه می‌کنند، حضرت دیگر حق را بیان می‌کنند و دیگر نیازی به بیّنه و شاهد ندارند! آن شخص این‌طور می‌گفت که وقتی حضرت ظهور می‌کنند یک عمودی از زمین، یک ستونی از نور از زمین به‌سمت آسمان می‌رود و حضرت صندلی می‌گذارند و در جای آن نور می‌نشینند و می‌روند که آن نور به حضرت می‌خورد مثل اینکه خورشید از پشت پنجره نور می‌دهد! حضرت آنجا می‌نشینند و وقتی آن نور به حضرت خورد دیگر هر کسی بیاید از آن حضرت سؤال کند، مطالب دیگر روشن و واضح می‌شود. یعنی وقتی این نور کنار رفت دیگر حضرت هیچی نمی‌دانند و وقتی که آمدند و بر آن صندلی [نشستند، علم پیدا می‌کنند]! پیرمرد هشتادساله! توجه

---

[1] . *همان*.

می‌کنید؟! این مقدارِ معرفت ما از امام است، معرفت ما این‌قدر است.

کلامی را که امام علیه‌السّلام انشاء می‌کند، آن کلام خودش شرع است و خود آن شرع است و خود او مُشرّع است. کاری را که می‌گوید بکن، آن نفس او در آن زمان تشریع است یعنی تشریع کرد، همین! در دو دقیقهٔ دیگر می‌گوید که نکن، آن تشریع است.

امام موسی بن جعفر علیهماالسّلام به علی بن یقطین می‌فرمایند که از این به بعد باید وضویت را مانند وضوی اهل تسنن بگیری.[1] نگفت که چرا و برای چه، آخر من شیعه هستم! سعایت کرده بودند و هارون هم یک جواسیسی گذاشته بود برای اینکه وضعیتش را نگاه کنند! نگفت که برای چه! تا امریّه از طرف موسی بن جعفر آمد که شما از این به بعد باید وضو را مانند وضوی اهل تسنن بگیری، گفت که چشم. یعنی آن وضو در آن موقع به این کیفیت برای او تشریع شد.

حالا سؤال من در اینجا این است، به ظاهر و اصطلاحات ظاهری که در کتاب‌ها نوشته‌اند برای تقیه است، خب برای تقیه است بسیارخوب شما می‌گویید که برای تقیه است دیگر، حالا اگر علی بن یقطین در همان موقع به بیابان برود و هیچ کسی حتی پرنده هم پر نزند، آنجا باید وضویش را به تشیع بگیرد یا به تسنن؟! هیچ کسی نیست، باید به تسنن بگیرد. امام فرمودند که از این به بعد، نگفتند که تا وقتی خبر بعد بیاید یا نه! فرمودند که از این به بعد شما باید وضو را به وضوی اهل تسنن بگیری.

حالا [اگر] رفت در یک جا مثلاً در بیابان و اصلاً هیچ‌کسی نیست؛ نه ناظری، نه جاسوسی، هیچ‌کسی نیست؛ اگر وضو را به وضوی تشیع بگیرد باطل است و نمازش هم باطل است و خلاف امر امام کرده است! اینجا که تقیه نیست، تقیه برای بغداد بود، تقیه برای در خانه بود، هارون تماشا می‌کرد و جواسیس بودند. مخالفت امام را کردی، قضیه کاری به تقیه ندارد. یااینکه در اتاقش رفته و در اتاق را هم بسته است و ظرف آب در آنجا هست و لگن هم آنجا هست و می‌خواهد وضو بگیرد، کسی تماشا نمی‌کند و کسی در اینجا نیست که ببیند، اگر وضو را مانند وضوی تشیع بگیرد آن‌وقت وضو باطل است. چرا؟! چون مخالفت با موسی بن جعفر علیهماالسّلام شده است. مخالفت با موسی بن جعفر حرام و وضو باطل می‌شود، نماز هم باطل می‌شود و باید نمازش را قضا هم بکند. توجه کردید؟!

بعد از یک مدت حضرت می‌فرماید که حالا باید براساس تشیع وضو بگیری، این شد تشریع مجدد. از این به بعد، حالا در این زمان جلوی هارون اگر قرار است وضو بگیرد باید مثل تشیع بگیرد چون امر آمد از این به بعد! مگر اینکه حضرت بفرمایند که وقتی جلوی هارون هستی آن موقع نه، به آن کیفیت اهل تسنن وضو بگیر. ولی وقتی حضرت می‌فرمایند، دیگر مسئولیت از او سلب می‌شود و مسئولیت روی خود حضرت می‌افتد، او خودش می‌داند و ما نمی‌دانیم.

وقتی حضرت می‌فرمایند که از این به بعد باید وضویت وضوی تشیع باشد، جلوی هارون هم اگر باشی باید وضو را به‌نحو تشیع بگیری، گردنت [را] هم اگر می‌زند بزند. [می‌گوید که] عجب! پس تو شیعه هستی و جلوی ما داری تقیه می‌کنی؟! همه داشتند نگاه می‌کردند. الآن اعدامت می‌کنم! و اعدام بکند، بکند! عمرش تا اینجا بوده و قرار است برای اینکه مخالفت با هارون کرده و اطاعت موسی بن جعفر کرده شهید بشود، خب بشود. مگر ما در اینجا باید دنبال حیات ظاهری باشیم؟! ما باید در اینجا به‌دنبال انجام تکلیف باشیم، تکلیف چیست؟ مطلب چیست؟! انسان باید آن را به‌دست بیاورد!

بنابراین اینهایی که این مطالب و این چیزها را می‌گویند از هردو جهت مسئله باطل است؛ اولاً اینکه ایشان که این مسئله را گفتند و مطرح کردند، این مسئله را به چه کسی مطرح کردند؟! به یک شخصی مطرح کردند که بر تمام زوایای وجودی در هر نقطه‌ای باشد اطلاع و اشراف دارد، به او مطرح کردند! به کسی مطرح کردند که بارها به ایشان گفته سفر و حضر برای من تفاوتی نمی‌کند، چه

---

[1] . ***الإرشاد***، ج ۲، ص ۲۲۸؛ ***بحار الأنوار***، ج ۴۸، ص ۳۸.

تو در اینجا باشی و چه در جای دیگری باشی درمقابل من هستی! البته من خودم این مطلب را از ایشان هم نسبت به بعضی از افراد شنیده بودم که می‌فرمودند که اینجا یا جاهای دیگر شما به موقعیت خودتان نگاه کنید ولی از نقطه‌نظر من برای من تفاوتی ندارد، به بعضی‌ها مطلب را می‌فرمودند.

علیٰکلّحال استاد ایشان یک همچنین فردی بود که می‌گفت که چه در ایران باشی یا هر جا باشی در جلوی من و در دیدگان من هستی! آن کسی که یک همچنین وضعیتی دارد پس معلوم است این شخص، شخص عادی نیست و با من و امثال من تفاوت می‌کند، این از این نقطه‌نظر. [ثانیاً] از نقطه‌نظر دیگر وقتی که یک همچنین مسئله‌ای گفته شده است آیا این مسئله اتفاق هم افتاده یااینکه نه این فقط بیان حال تسلیم، بیان حال رکون، اعتماد و سکون نسبت به آنچه که از آن‌طرف می‌رسد برای انسان است؟!

اینجاست که انسان واقعاً پی می‌برد که این عمل و این عبادت دیگر عبادتی است که در آن نفس و هوا و خواست دخالت ندارد، فقط و فقط همان جنبهٔ انجذاب با محبوب و تلقی خواست محبوب است که برای انسان حاصل می‌شود. خداوند إن‌شاءالله قسمت کند که ما از این موانع عبور کنیم و از آنچه که موجب سدّ راه است برای آنها، خدا این سدها را خودش کنار بزند و اینها را بشکند.

این فقرات دعای ابی‌حمزه خیلی عجیب است و واقعاً وقتی که انسان اینها را می‌خواند می‌بیند امام سجاد علیه‌السّلام چقدر به تمام واقع آن حالت عجز و نیاز و موقعیت انسان را با عبارت‌های مختلف بیان می‌کند. به یک نحو دیگری مطلب را برمی‌گردانند و دوباره سر حرف اول [و] دوباره مسئله را برمی‌گردانند و آن‌قدر این کرّ و فرّ نسبت به این قضیه در این دعای ابی‌حمزه هست که دیگر اصلاً هیچ نقطه‌ای باقی نمی‌ماند که انسان بگوید که من از این نقطه فارغ هستم، امام علیه‌السّلام هیچ روزنه‌ای را باقی نمی‌گذارند و انسان آن حالت عبودیت محضه را در این کلمات و در این بیانات مشاهده می‌کند. دیگر ظاهراً زیاد صحبت کردیم و اینکه به این مقدار کافی است إن‌شاءالله.

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد